

خیلواکی



استقلال

www.esteqalaal.net

جمعه ۲۲ جولای ۲۰۲۲

نویسنده: Mercier

مترجم: فریده نوری

چشم دید یک شخص نیکوکار در افغانستان

بعد از مستقر شدن طالبان به قدرت

نویسنده: Mercier

مترجم: فریده نوری

قسمت چهارم

مسؤل کلان توسط رئیس برایم معرفی شد و علاوه نمود که یار زمان جهادش می باشد، و وی را به نام مجاهد معرفی کرد و علاوه نمود که یک قومندان است که در هنگام جنگ مرمی در پایش اصابت نمود و به همین دلیل با چوب دست راه می رود.

مجاهد یک جوان در حدود سی ساله، چشم های آبی، رنگ پوست روشن و مو های زرد. یک روز برایم گفت که از پکتیا بوده و نامش منصور است، وی همیشه ملبس با رخت های افغانی است. بعد از تاریخ بیست و یکم جون، زیاد از محبوسین دیدار می کند، و از محبوسین می پرسد که آیا به چیزی از قبیل صابون، برس دندان، کاغذ تشناب، پودر کالا شویی ... ضرورت دارند. قبل از این تاریخ من تنها با آب خود را شست و شو می کردم. به زمان ضرورت دارند تا کار های شان را تنظیم کنند.

همچنان برایم یک پیراهن و تنبان نو به رنگ سیاه و دکمه های نقره بی آورد، که توانستم لباس خود را تبدیل کنم، و لباسیکه در هنگام دستگیری ام به تن داشتم بشویم. با گذشت زمان رفتارش با من بسیار رفیقانه و دوستانه می شد، در وقت آزادی ام، وی مرا همراهی نمود، زیرا در همان روز وی شف بود.

انديوال نمبر يك را اكثرأ يك نگهبان كه به صورت فوق العاده زيبا است همرايى مي كند، در حدود بيست سال عمر دارد، مو هاى سياه ، چشم هاى سياه و به حد آخر مؤدب بوده و پيشآمد بسيار احترامانه دارد.

هر مرتبه كه خريطه را به سر و صورتم مي گذارد و يا برميدارد، از نردم معذرت مي خواهد، من را كاكا صدا مي كند، وقتى دوا ضرورت داشته باشم، فوراً براي مي آورد و همرايم وعده نموده است كه بعد از آزاد شدنم با انديوال نمبر يك و نمبر دو به دفترم براي ديدنم مي آيند.

يك شب به ساعت هفت بجه دو نگهبان ديگر به ديدنم آمدند، لباس عسكرى به تن داشتند و با مو هاى عجيب و غريب آراسته بودند و كلاه هاى خود را كج مانده بودند، يكي شان موى هاى سرخ رنگ داشت. از نردم خواستند كه براي شان نشان بدهم كه نبشته هايم در باره چيست، من ورق ها را براي شان نشان دادم و گفتم كه به زبان فرانسوى است. براي شان تشريح نمودم كه از دو، سه سال به اين طرف مي خواهم يك كتاب در مورد زندگى ام بنويسم و علاوه نمودم "در اين جا وقت براي نوشتن بسيار مساعد است، زيرا وقت زياد است".

از اين كارم بسيار خوشش شان آمد، موى سرخ براي گفت كه وى از لهوگر است، اما براي نام قريه و نام ولسوالى خود را گفته نمى تواند. بعداً از سروبى حرف زديم، از من پرسيد كه از دره اوزبين كي را مي شناسم؛ برايش گفتم كه "ملك فاروق از لكرلام و حاجى ارسلا از اوزبين از جمله رفيق هاى نزديكم هستند ". براي گفت كه وى حاجى ارسلا را مي شناسد، چه تصادف...

جوانيكه از لهوگر است بسيار به تشويش است كه آيا من غذاى كافى مي خورم،...: بعضاً نان خشك اضافى در شورباى شب مي اندازد و گاهى هم غذايى اضافى براي مي آورد... و همچنان كاغذ براي نوشتن نيز براي مي آورد. نسبت به ديگران متوازن است، عروسي كرده و داراي سه طفل مي باشد، كه در نزد اين جوان ها از نادرات است.

يك نگهبان ديگر كه لباس ملكى دارد اكثرأ به ديدنم مي آيد، و مي پرسد كه آيا نوشتن به خوبى پيش مي رود، به چيزى ضرورت ندارم، آيا نماز و دعا كه در مذهب من در كليسا رايج است بجا آورده ام، و علاوه نمود كه ميداند كه در دين عيسوى براي نماز و دعا به كليسا مي روند. هميشه خندان و خوش برخورد است.

من برايش لقب "خوش خوى" گذاشته ام .

تنها يك مرتبه لباس عسكرى به تن داشت، دروازه مرا باز كرد تا همرايم يك شوخى كند، چنين نشان داد كه مي خواهد با ماشيندارش مرا هدف قرار بدهد.

از نزدش خواستم که در صورت امکان برایم یک روی پاک بیاورد، برایم گفت: "همه چیز در امارت اسلامی افغانستان ممکن است".

یک نگهبان دیگر که همیشه لباس عسکری به تن و مسلح می باشد، قبل از رفتن به عملیات از احوال من می پرسد که آیا به چیزی ضرورت دارم و همه چیز خوب است. وی به فارسی - دری که من برایش یاد داده ام گپ می زند.

در شروع اقامت به محبس یک روز اندیوال نمبر یک از من پرسید که آیا کدام مشکل صحی که ضرورت به گرفتن

دوا را داشته باشد، دارم، و اضافه نمود که "داکتر شفاخانه می آید و در صورت ضرورت دوا تجویز می کند".

راستی چند دقیقه بعد داکتر به اطّاقم آورده شد: من برایش تشریح نمودم در مورد تداوی چشمانم و همچنان از

نزدش تقاضا نمودم که در صورت امکان برایم اسپرین تجویز نماید.

برایم یک دوا برای چشمانم داد که کفایت کرد تا خارش چشمانم را آرام کند و هم تابلیت اسپرین نیز تجویز نمود. دهن دوخته طبق سفارشات داکتر عمل می کند. دوا را نزد محبوسین نمی گذارند و هر روز با چای صبح آورده می شود.

تعداد زیادی هر روز می آیند تا ببینند که محبوسین مشکلات صحی از قبیل مرض قلبی نداشته باشند و هم آیا غذا خوب است. با وجود آن من از روز چهاردهم الی روز بیست و یکم محبوس بودم از سبب آب که از آب دستشوی

نوشیده بودم، مریض شدم، بعد از آن قطعاً از دستشویی آب نخوردم.

از دهن دوخته خواهش نمودم که برایم یک ناخن گیر بیاورد زیرا ناخن هایم بسیار دراز شده بود، البته فوراً

به خواهم عمل شد.

بعداً خوشخوی و همکاری برایم گفت که بروت هایم دراز شده و بروت دراز حرام است، برای شان خاطر نشان

کردم که من وسیله کوتاه نمودن بروت هایم را ندارم، شب آمدند و برایم یک آینه خورد با یک قیچی آوردند.

غذا، همیشه غذای خوب افغانی برای محبوسین داده می شود، نان چاشت همیشه بامیه و از طرف شب اکثراً شوربا،

یگان دفعه قابلی و یا آش. بعضاً قورمه کچالو و یا قورمه بادنجان سوسنی به تنوع غذا می افزاید. یک مرتبه از طرف شب بسیار ناوقت یک دو پیازه فوق العاده مزه دار برای ما سرویس کردند. با مشاهده نام های کمپنی آب بالای بوتل ها، (میهن، یخ دره، نوشاق) متوجه شدم که صنعت آب معدنی در افغانستان رونق یافته است.

بالاخره رئیس روز سه شنبه به تاریخ پنجم جولای به ساعت ۲۰ بجه و ۴۵ دقیقه به اطاقم آمد برای سوال و جواب نمودن از ویس، ویس یک جوانیست که از سه روز به این طرف در اطاق با من یکجا محبوس است.

بعداً برای من گفت: "شما دو روز بعد آزاد می شوید، لاکن باید از افغانستان خارج شوید، زیرا از یک طرف کار تان غیر قانونیست و از طرف دیگر ویژه تان ختم شده است".

من برایش جواب دادم: "من برای شما متأثر هستم، زیرا به این ترتیب من نمی توانم در پروژه های که برای تان بسیار اهمیت دارد شما را کمک کنم، لاکن به تصمیم شما احترام می گذارم".

شب بسیار هیجانی بودم، نتوانستم خواب بکنم. فردا صبح من همراهی ویس که هم اطاقی من بود، بسیار صحبت کردم، زیرا بسیار زیاد نا آرامی داشت و می کوشیدم که یک اندازه از تشویش کم کنم. بسیار آرزو دارد که برای عید آزاد شود، وی از سه ماه به این طرف فامیل خود را ندیده است. برای این که از تشویش کاسته باشم، گفتم من هم یقین ندارم که آزاد شوم تا وقتی که رئیس به قول خود عمل نکرده است. شب بعدی آنقدر مانده بودم که خوب خواب نمودم.

صبح پنجشنبه هفتم جولای: سی و دو روز می شود که محبوس هستم. هیچ کدام خبری نیست. طرف های چاشت هنگامیکه از تشناب مرا به اطاقم آوردند، دیدم مجاهد در پیش روی اطاقم منتظر من است، اندیوال نمره یک و Sacha نیز در مقابل اطاقم ایستاده اند و اشیاء و لوازم من در دست های شان است.

بعداً تمام اشیاء مرا از نظر گذشتاندند: پاسپورت، تیلیفون، پول، همه چیز را دو باره مسترد کردند. متوجه شدم که سیم کارت های تیلیفون هایم نیست، و از نزد شان خواستم که برایم بدهند. مرا مطمئن ساختند که پیدا می کنند. بعداً خواهش نمودند که رسید را امضاء کنم. همه شان دوباره رفتند و مرا گفتند که بعد از نان چاشت با هم می رویم.

به ساعت سه بجۀ بعد از ظهر مجاهد با سه فرد دیگر دوباره آمدند چشمانم را پوشاندند و در موتر سوار شدیم، مرا به دفترم رساندند و برایم گفتند که تا فردا وقت دارم که از افغانستان خارج شوم. کاری که با تأسف باید انجام دهم.

ادامه دارد